

مولوی؛ زمینه های ظهور و روش تدریس معارف

جلال الدین محمد بلخی (1207 تا 1273 میلادی)، معلم، عارف و شاعر ایرانی است که در ایران با نام «مولوی» و در غرب با نام «رومی» شناخته می شود.



جلال الدین محمد بلخی (1207 تا 1273 میلادی)، معلم، عارف و شاعر ایرانی است که در ایران با نام «مولوی» و در غرب با نام «رومی» شناخته می شود. به گزارش ایرنا، مولانا در بلخ، جایی که اکنون در افغانستان است به دنیا آمد، کودک بود که همراه با خانواده اش، احتمالا به دلیل پیشروی مغولان، به غرب مسافرت کرد و در نهایت، در قونیه ساکن شد.

هشت مهر در تقویم ایران، روز بزرگداشت مولوی است و به همین بهانه، روش تدریس این معلم بزرگ به صورت گذرا بررسی می شود. اما پیش از آن، به فضایی که امکان ظهور مولانا را فراهم کرد، نگاهی می اندازیم.

**** زمینه های ظهور مولوی**

هجوم مغول به ایران، اگرچه با ویرانی های گسترده همراه بود، اما سرآغاز تحولی شگرف در اندیشه ایرانی به شمار رفت؛ زیرا برای نخستین بار، حاکمیتی کاملا مستقل از نفوذ خلفای عرب در ایران شکل می گرفت.

مغولان در زمان اشغال ایران، شهرهای اردبیل، همدان، مراغه، نیشابور و قزوین را ویران و کشاورزی در خراسان و بخشی از مازندران را نابود کردند. آنان ری و توس را چنان در هم کوبیدند که این دو شهر، دیگر هرگز رونق گذشته را به خود ندید. با این همه، مغول از نظر فرهنگی و تاریخی، «تهی» بود و چیزی نداشت که به تمدن ایرانی تحمیل کند. برعکس، مغولان پس از استقرار در ایران، فرهنگ، دین و حتی زبان ایرانیان را پذیرفتند و در تمدن ایرانی ذوب شدند. این اتفاق (پذیرش فرهنگ میزبان) تقریباً از اواخر قرن 13 میلادی به بعد رخ داد. همزمان، شهرهایی که از گزند ویرانی دور مانده بودند، مانند اصفهان، شیراز و تبریز، فرصتی برای شکوفایی و توسعه یافتند. ما در این مقاله، دوران پس از پذیرش فرهنگ ایران را دوران «پساحماهنگی» و دوران حمله تا پذیرش فرهنگ ایرانی را «پیشاحماهنگی» می نامیم.

این درست است که ایرانیان از زمان طاهریان و صفاریان در پی استقلال از سلطه عرب بودند و این تمایل در دوره سامانیان به اوج خود رسید. رودکی، فردوسی، ابن سینا، ابوریحان و رازی هم، به نوعی، محصول اندیشه سامانی بوده اند. با این حال، دودمان های کمابیش مستقل ایرانی، به ناچار، در حال تعامل با خلفای عباسی بودند و این تعامل، خواه ناخواه، به بهای پذیرش نفوذ خلافت در ایران تمام می شد. بدین ترتیب با سقوط حکومتی بزرگ مانند سامانیان، ایران باید سالها انتظار می کشید تا دانشمندی مانند عمر خیام در گوشه ای دور از مرکز خلافت ظهور کند. مغول، این مسئله را یک بار برای همیشه، به روش خود حل کرد. آنان بغداد (پایتخت خلافت عباسی) را اشغال کردند، خلیفه عرب را کشتند و گفتند چیزی به نام خلافت را نمی پذیرند.

در فضایی که سایه تسلط بیگانه بر کشور سنگینی نمی کرد، امکان رشد اندیشه های ایرانی بار دیگر فراهم شد. اگرچه بخش عمده ای از زندگی مولوی در دوران «پیشاحماهنگی» بود، اما سفر اجباری وی به غرب، بی تردید در شکوفایی اندیشه هایش تاثیر داشت. فضایی که اشاره شد، بعدها به ظهور شخصیت هایی مانند سعدی و حافظ نیز کمک کرد.

برای درک فضایی که دوران پساحماهنگی به وجود آورد، کافی است به جایگاه زبان فارسی در این دوران نگاه کنیم. «ریچارد ایتون» استاد تاریخ دانشگاه آریزونا در آمریکا، می گوید: در قرن 14 میلادی، زبان فارسی در بخش بزرگی از جهان، از آناتولی (ترکیه) تا شرق آسیا، نه تنها زبان فاخر ادبی شمرده می شد، بلکه در مکاتبات رسمی و مذاکرات منطقه ای نیز به کار می رفت. فارسی در قرن های 13 و 14، در چین، هم زبان میانجی بود و هم زبان رسمی خارجی. مارکو پولو در چین و در سراسر جاده ابریشم، از زبان فارسی برای ارتباط با افرادی با زبان های مادری مختلف استفاده می کرد. همچنین از قرن 14 میلادی، زبان فارسی به مهمترین زبان اداری و حکومتی در شبه قاره هند تبدیل شد و در قرن های 16 تا 19، قطعاً بیشترین فرهنگ های زبان فارسی دنیا در هندوستان تولید شد. (1)

تاثیر مغولان احتمالاً حتی از این نیز بیشتر بوده است و شاید بتوان میان استفاده از دف و سازهای ضربی در کلاس های مولوی و هجوم مغول ارتباطی یافت. «حسین صفری نژاد»، مدرس دانشگاه آزاد رشت، در پژوهشی زیر عنوان «بررسی کاربرد ابزارهای موسیقی در کلام سعدی و تاثیر حمله مغول بر آن» (2) به این نتیجه جالب رسیده است: کاربرد سازهای ضربی و رزمی (کوبه ای) در آثار سعدی از جلوه بیشتری برخوردار است و بیش از 50 درصد کل آلات به کار برده شده توسط او را در بر می گیرد و این نشان دهنده تاثیر حکومت و علاقه مغولان به رزم و استفاده از ابزارهای موسیقایی مرتبط با آن در جامعه و در پی آن، کلام شیخ اجل است.

**** روش تدریس مولوی**

خوانندگان اندیشمند و اهل ادب، حتماً می دانند که شعرهای مولوی، بویژه مثنوی، درس هایی بود که وی در کلاس معارف می گفت و شاگردانش می نوشتند. در واقع مولوی بخشی از درس خود را به نظم ارایه می کرد.

برای اینکه بتوانیم شباهتی میان روش تدریس مولوی با روش های رایج در آموزش بیابیم، ناچاریم مروری گذرا بر رویکردهای معاصر در آموزش بکنیم. در عصر حاضر، دو رویکرد اصلی در آموزش مطرح است که اولی «استاد-محور» و دومی «دانشجو-محور» نام دارد (2). در اولی، «استاد» در کانون توجه است، به ساختارهای موضوع درس توجه می شود، استاد سخن می گوید و دانش آموزان گوش می کنند، دانش آموزان به صورت فردی درس را مرور می کنند، کار ارزیابی به طور مطلق برعهده استاد است و سکوت باید بر کلاس حکم فرما باشد. در رویکرد دوم، هم استاد و هم دانش آموز در کانون توجه هستند، به کاربردهای موضوع درس بیش از ساختارهای صرف توجه می شود، استاد نقش الگو را دارد و دانش آموزان در فرآیند آموزش مشارکت می کنند، مشارکت دانش آموزان و مرور درس ها گاه به صورت فردی و گاه به صورت گروهی انجام می شود، هم استاد و هم خود دانشجویان در ارزیابی نقش دارند و معمولا کلاس در حال جنب و جوش است و سکوت حکم فرما نیست.

در دهه های اخیر، بیشتر استادان به رویکرد «دانشجو-محور» اقبال نشان می دهند و آن را موثرتر می دانند (3). از سوی دیگر، هر روش تدریس، تعدادی «تکنیک آموزشی» را پایه گذاری می کند. در رویکرد دانشجو-محور، گرایش به این بوده است که از ترکیبی از تکنیک هایی که در روش های گوناگون به کار می روند، به فراخور کلاس و موضوع درس، استفاده شود. مثلا دانشگاه کارولینای شمالی در شارلوت، 150 تکنیک آموزشی در تدریس زبان را فهرست کرده است (4): سخنرانی استاد، مصاحبه، بحث های گروهی در کلاس به مدیریت استاد یا دانشجویان برگزیده، کاربرد عکس، نقش بازی کردن، همخوانی، استفاده از موسیقی و...

مولوی، بی آنکه دانشمندان غربی بدانند، احتمالا یکی از بنیان گذاران رویکرد «دانشجو-محور» در آموزش بوده است. وی در کلاس هایش در کنار سخنرانی و موعظه های سنتی، داستان می گفت، شعر می سرود، از موسیقی و حتی رقص استفاده می کرد، بخشی از مسئولیت آموزش را به دانشجویان برگزیده محول می کرد و حتی در هنگام شعرخوانی با مخاطبانش کنش و واکنش داشت.

آماده سازی ذهن دانشجو (warm-up) و موقعیت سازی یا آنچه که آموزش situational گفته می شود، یکی از تخصص های مولوی بود. برای درک بهتر این تکنیک، بد نیست دو نمونه از داستان های مثنوی را با هم مرور کنیم:

مولانا در حکایت «دزد و مارگیر» که ما اینجا به نثر بازنویسی اش می کنیم، اینچنین روایت می کند: یک دزد، ماری را از مارگیر ربود. این گذشت تا روزی مار، دزد را گزید و کشت. مارگیر جنازه دزد را دید و شناخت و دریافت که مار وی، عامل کشته شدن دزد بوده است. سپس رو به خدا سپاس گفت: بسیار دعا کردم که این مرد را بیابم و مار را از او باز ستانم، اما دعایم برآورده نشد. امروز احتمالا جان خود را مدیون برآورده نشدن دعایم هستم.

واعظ سنتی، اهل فضا سازی و کاربردی کردن موعظه نیست و احتمالا بی مقدمه به نقل این آیه اکتفا می کند که «فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» (پس چه بسا چیزی را خوش نمی دارید و خدا در آن، مصلحت فراوان قرار می دهد). اما مولوی با خلق یک موقعیت، تمام درس خود را در آن موقعیت آغاز می کند، بسط می دهد و به سرانجام می رساند. یا مثلا در حکایت «موسی و شبان»، مولوی داستان چوپانی را نقل می کند که در عین مناجات، کفر می گفت:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم، کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت

وقت خواب آید، برویم جایکت

موسی با شنیدن این سخنان، برآشفته و چوپان را با زبانی تند، نکوهش کرد:

گفت موسی: های! خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده، کافر شدی

این چه ژاژست؟ این چه کفر است و فشار (ژاژ: چرند، یاوه)

پنبه ای اندر دهان خود فشار

گند کفر تو، جهان را گنده کرد

کفر تو، دیبای دین را ژنده کرد

پس از این گفت و گو، خداوند به موسی وحی می کند که «تو برای وصل کردن آمدی، نی برای فصل کردن آمدی».

این حکایت، می تواند تفسیر آیه ای باشد که در آن، خداوند به حضرت محمد (ص) می فرماید «فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» (پس به رحمت الهی، با آنان نرم خو و مهربان شدی و اگر تندخو و سخت دل بودی، قطعا از پیرامون تو پراکنده می شدند)

البته در همین شعر، درباره اینکه موسی پس از ابلاغ وحی به شبان می گوید «هیچ آدابی و ترتیبی مجو، هرچه می خواهد دل تنگت بگو» برخی ایراد گرفته اند و گفته اند که اساس دین این است که عشق به پروردگار با آداب و ترتیب خاصی باشد و قرار نیست هرکه هرچه خواست بگوید. فارغ از اینکه درباره همین ایراد نیز بحث وجود دارد، آنچه برای ما مهم است، روش تدریس مولوی است. یعنی در اینجا مولانا موضوع درس را با فضا سازی، به صورت کاربردی و با استفاده از جاذبه های داستانی و ادبی بیان می کند.

چنانکه بالاتر اشاره شد، مولوی برای روش آموزش خود، تنها از یک «تکنیک» بهره نمی بُرد؛ بلکه فن شاعری، اسلوبی بود که وی در کنار دیگر فنون آموزشی به کار می گرفت. کتاب «فیه ما فیه» که یادداشت شاگردان مولوی از کلاس های درس اوست، هم

موعظه دارد، هم داستان و هم روایت؛ و بخوبی نشان می دهد که این مدرس بزرگ، از فن خطابه سنتی نیز استفاده می کرده است.

استفاده از ساز و دف و همخوانی میان شاگردان، از دیگر فنونی بود که مولوی برای تدریس از آنها بهره می گرفت. افزون بر این، مولوی عادت داشت مدیریت بخشی از امور آموزش را به شاگردان برگزیده اش بسپارد. احتمالاً «صلاح الدین زرکوب» و «حسام الدین چلبی» از جمله این شاگرد-دستیاران بوده اند. البته در احوال این دو شاگرد چیزهایی گفته شده است که بیشتر به افسانه می ماند (5). مثلاً گفته اند که مولوی در برهه هایی شیفته آنان شده بود و به عنوان مثال با ضرب چکش صلاح الدین زرکوب، در بازار طلاسازان می رقصید! این گونه روایت ها هم غریب است و هم جای استاد و شاگرد را عوض می کند.

بسختی می توان درباره روش مولوی در آموزش سخن به میان آورد، اما چیزی از شمس تبریزی نگفت. مولوی از نظر علم و حتی از نظر مرتبه استادی، بسیار بالاتر از شمس بود، اما چنانکه خود اعتراف می کند، شور و سرمستی و انرژی و هیجانی که داشت را از هم نشینی با شمس داشت. به بیان دیگر، شمس تبریزی به مولوی آموخت که معرفت به معنای غمگساری یا جدیت فراتر از اندازه نیست؛ بلکه علم را با مایه ای از عشق و احساس می توان به تعالی رساند. برخی مولوی شناسان گفته اند مولانا در آن غزل معروف که با مطلع زیر آغاز می شود، در واقع، احوال خود پیش از آشنایی با شمس و پس از آن را مقایسه می کند و آن «گفتم و گفت ها» در اصل، خلاصه ای از مکالمه هایی است که میان آنان رد و بدل شده است:

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من، دولت پاینده شدم
گفت که سرمست نه ای، رو که از این دست نه ای
رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم

** فرجام سخن

مدرسان و عارفان در تاریخ ایران، فراوان بوده اند. چیزهایی هم که می گفتند، قرائت هایی کمابیش شبیه به هم از معارف دینی بود. اما آنچه مولوی را از دیگران متمایز کرد، روش هایی بود که او برای تدریس بر می گزید. امروز اگر کسی بخواهد از منش مولانا پیروی کند، لازم نیست دف به دست گیرد و سماع پیشه کند. اتفاقاً این کار یعنی بازگشت به روش های سنتی که با هنجارهای نو سازگار نیست. پیرو مولوی کسی است که اندیشه را با شیوه هایی بدیع و اثرگذار به مخاطب عرضه کند. پیرو مولوی کسی است که دانش را با هنر تعلیم در هم آمیزد و مصداق این زبانزد معروف فارسی شود که:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را
از : زمان رضاخانی
فراهنگ **9163**1601**

ارجاع ها:

- (1) جهان شهر پارسى پروفیسور ریچارد ایتون
http://www.atimes.com/atimes/South_Asia/SOU-01-190713.html
- (2) بررسی کاربرد ابزارهای موسیقی در کلام سعدی و تاثیر حمله مغول بر آن حسین صفری نژاد
http://js.mshdiau.ac.ir/jpl/index.php?option=com_tfjornal&task=detailuserfiles&Itemid=0&id=67
- (3) ویژگی های آموزش استاد-محور و دانشجو-محور
<http://www.nclrc.org/essentials/goalsmethods/learncentpop.html>
- (4) کدام بهتر است: آموزش استاد محور یا دانشجو محور؟
<http://education.cu-portland.edu/blog/classroom-resources/which-is-best-teacher-centered-or-student-centered-education>
- (5) دانشگاه کارولینای شمالی در شارلوت: 150 فن آموزش
<http://teaching.uncc.edu/learning-resources/articles-books/best-practice/instructional-methods/150-teaching-methods>
- (6) مولوی به روایت دانشنامه بریتانیکا
<http://www.britannica.com/biography/Jalal-al-Din-al-Rumi>